

# سایه‌ای در غبار

مریم احمدی

سرشناسه  
عنوان و نام پدیدآور : سایه‌ای در غبار / مریم احمدی.  
مشخصات نشر : تهران: نشر علی، ۱۳۸۹.  
مشخصات ظاهری : ۵۲۸ ص.  
شابک : 8 - 077 - 193 - 964 - 978  
وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا.  
موضوع : داستانهای فارسی -- قرن ۱۴.  
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۸ س۲۱ح۸۶۸۳/PIRV۹۴۳  
رده‌بندی دیویی : ۸۶۳/۶۲  
شماره کتابشناسی ملی : ۱۹۶۱۸۵۶

## بنام خدا

با سپاس از پروردگار مهربان که مرا در راه نوشتن این کتاب کمک کرد؛

و با سپاس از محمد، رضا و نرگس، معتادان رها شده از بند به خاطر راهنمایی‌هایشان؛

و با سپاس از عمو فتح‌اله به خاطر عشق بلاعوض و محبت و راهنمایی‌های سازنده‌اش؛

تقدیم به تمامی معتادان بهبود یافته و انجمن *Na*

و با سپاس از پدر *Na*، فروهر بزرگ، به خاطر بنیان‌گذاری این مجموعه و تلاش‌های بی‌وقفه‌اش در راه کمک به معتادان بهبود یافته؛

و با سپاس از تمامی دوستان و عزیزانی که این کتاب را با دیده‌ی مهر و محبت می‌خوانند.

به امید آن که نوشته‌های این کتاب جرقه‌ای باشد برای کسانی که هنوز در رنج و عذاب به سر می‌برند.

مریم احمدی

منتظر نظرات پُر مهر شما هستم.

m\_Ahmadi1351@yahoo.com

نشر علی : خیابان انقلاب - خیابان روانمهر، شماره ۱۳۶  
تلفن: ۶۶۴۹۱۲۹۵ - ۶۶۴۹۱۸۷۶

سایه‌ای در غبار

مریم احمدی

ویراستار: مرضیه هاشمی

چاپ اول: بهار ۱۳۸۹

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

حروفچینی: گنجینه

حروفنگار: آمنه احمدی

لیتوگرافی: اردلان

چاپ و صحافی: الوان

نمونه‌خوان اول: عادل خسر و آبادی

نمونه‌خوان نهایی: سپیده شفق‌نژاد

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 978 - 964 - 193 - 077 - 8

آدرس وبسایت: www.alipub.ir

آدرس پست الکترونیک: Info@alipub.ir

۸۵۰۰ تومان

خداوند!!

آرامشی عطا فرما تا بپذیرم آن چه را که نمی توانم تغییر دهم؛  
شهامتی که تغییر دهم آن چه را که می توانم تغییر دهم؛  
و دانشی که تفاوت این دو را بدانم.

آمین

## فصل ۱

– صد دفعه گفتم حداقل اون پنجره‌ی لامصب رو ببند. می‌خوای  
همه‌ی محل بفهمن این‌جا چه خبره؟

– چار دیواری، اختیاری. خونه‌ی خودمه به کسی هم مربوط نیست  
توش چه خبره. اصلاً چرا تو این قدر بی‌خودی شلوغش می‌کنی؟

– به‌جون پوریا، شلوغش نمی‌کنم. مردم فضولن، کاری شون هم  
نمی‌شه کرد. از قدیم گفتن «در دروازه‌رو می‌شه بست، اما دهن مردم رو  
نمی‌شه بست». تا چشمشون به‌من و بچه‌ها می‌افته شروع می‌کنن به‌پیچ‌پیچ  
کردن و طعنه‌زدن. جواب بدیم تُف و لعنتمون می‌کنن، جواب ندیم  
به‌ریشمون می‌خندن؛ شدیم چوب دو سر طلا. بچه‌ها که از ترسشون،  
سرشون رو می‌ندازن پایین و بدو می‌رن مدرسه و می‌آن. طفلکی پریا... با  
این‌که دو سه تا دختر هم سن و سالش توی کوچه‌مون هست، بازم بچه‌ام  
تنهایی مدرسه می‌ره. می‌دونی چرا؟ چون هیچ مادری اجازه نمی‌ده  
بچه‌اش با پریای من بیاد و بره. زبونم لال، انگار بچه‌ی من مرض  
واگیرداری، چیزی داره.

همایون پشت گردنش را کمی خاراند، به‌آب داخل قُل قُلی‌اش که نسبتاً

قهوه‌ای شده بود، نگاهی انداخت و گفت:

— عجب مردمانی پیدا می‌شن‌ها. یکی نیست بهشون بگه، آخه داداش، مگه ما کاری به شما داریم که این قدر به زندگی ما سرک می‌کشین و اذیت می‌کنین؟

سپس نگاهش را از روی قُل قُلی برداشت، به‌روی پروانه ثابت کرد و افزود:

— می‌خوای واست اسم همه‌ی اونایی که همین جا توی کوچی خودمون زندگی می‌کنن و از مشتری‌های پرو پا قرص کریم کوچیکه هم هستن رو بشمرم؟ همین حسین مکانیک رو خودم صد دفعه پیش کریم دیدم. نامرد تا چشمش به من می‌آفته، راهش رو کج می‌کنه و از یه طرف دیگه می‌ره. فکر کرده من نمی‌دونم اون جا چی کار داره. چه‌طور کسی حسین مکانیک رو تف و لعنت نمی‌کنه و ما رو می‌کنه؟ چیه نکنه به‌خاطر اینکه که حسین آقا پولداره و پولش از پارو بالا می‌ره؟ بدبختی رو می‌بینی؟ دیگه نشئه کردن هم طبقه‌بندی شده‌اس. پولدارا می‌تونن بکشن، نوش جونشون، بی‌پولها غلط می‌کنن بکشن خبر مرگشون.

— کار بد واسه‌ی همه بده. شاید اونا هم فکر می‌کنن چون پولدارن و دستشون جلوی کسی دراز نیست، هر غلطی دلشون بخواد می‌تونن بکنن. خبر ندارن همین همایونی که الان مسخره‌اش می‌کنن و دستش جلوی هر کس و ناکسی درازه، هم یه روز مثل اونا پول و پله‌ی درست و حسابی توی دست و بالش بود اما همین اعتیاد بی‌پدر به این روزش انداخته. اونا اگه عقل داشتن و آینده‌ی خودشون رو توی زندگی ما می‌دیدن حتماً دست از این کارشون برمی‌داشتن.

همایون پُکی به‌لوله زد و گفت:

— مگه من ندیدم پروانه؟ صد تا مثل خودمون رو دیدم، اما نفهمیدم چی شد که یه دفعه تا به‌خودم اومدم دیدم افتادم توی دامش. این لامصب بد چیزیه پروانه... بدچیزی. اصلاً بی‌پول و با پول هم حالیش نیست، همه رو به‌خاک سیا می‌شونه.

پروانه پوزخندی زد و گفت:

— تو که لالایی بلدی، چرا خوابت نمی‌بره؟ خُب یه ذره اون چشم و گوشت رو باز کن. تو که می‌دونی راحت غلظه خُب دپگه بقیه‌ی راهو نرو برگرد. به‌خدا شدیم گاو پیشونی سفید، همه با انگشت به‌هم نشونمون می‌دن و هی طعنه می‌زنن.  
— غلط کردن.

— دیروز همین پری خانم، زنِ آقا مجید، تا منو دید، دوید جلو و سلام نکرده گفت «به‌شوهرت بگو این دیوار رو درست کنه، همه‌ی سیمان‌های لب دیوارتون داره می‌ریزه توی خونه‌ی ما» دو ساعت داشت واسه‌ی من خط و نشون می‌کشید. آخر سر هم وقتی گفتم فعلاً دست و بالمون خالیه، گوشه‌ی چشمش رو واسه‌ی من نازک کرد و با یه حالت تمسخر گفت «خُب شوهرت رو بفرست بره سرکار، گوشه‌ی خونه نشستن و قُل قُل دود فرستادن هوا که نشد کار» دلم می‌خواست وقتی داشت این حرفارو می‌زد اون چشماشو از کاسه دربیارم.

پروانه با عصبانیت نگاهی به‌همایون انداخت و ادامه داد:

— خدا ذلیلت کنه مرد، پیش در و همسایه سرافکننده‌مون کردی.

همایون که کمی عصبانی شده بود، گفت:

— و لش کن این زنی که رو. پری خانم همه‌ی این حرفارو از سر حسودی می‌زنه.

پروانه با تعجب نگاهی به اطرافش انداخت. فرش سوخته‌ی پاره شده، پرده‌های رنگ و رو رفته و دیوار نم‌دار و لکه‌لکه‌ی اتاق را از زیر نظر گذراند و گفت:

— ببخشید اون به‌چی ما حسودی می‌کنه؟ به‌خونه‌ی بزرگ و تر و تمیز و شیکمون یا به‌پول و طلا و جواهراتمون؟ ماشالله آقا مجید هم خونه‌ی خوب و بزرگی زیر پای پری انداخته، هم تا دلت بخواد طلا و جواهر واسه‌اش خریده.

— به‌بچه‌هات حسودی می‌کنه بدبخت. زنی که افاده‌ای چشم نداره بچه‌های مارو ببینه، نه که خودش بچه‌دار نمی‌شه با هر کی که بچه‌داره لجه.

— خدا رو خوش نمی‌آد همایون، این جوروی نگو. طفلکی گناه داره، تقصیر خودش که نبوده اجاقش کور شده.

— تو همین الان گفتی، می‌خواستی چشماتشو از کاسه دربیاری، چی شد پیشمون شدی؟

— اخلاقش که گند هست، اما خُب گاهی وقتا به‌خاطر همین اجاق کوریش دلم نمی‌آد جوابش رو بدم. من نمی‌دونم این آقا مجید چه جوروی باهش زندگی می‌کنه و طاقت می‌آره.

— این دفعه که آقا مجید رو دیدم، خودم بهش می‌گم دست و بالمون فعلاً خالیه.

— آقا مجید بدبخت که حرفی نداره، این پری که هی به‌خاطر این

دیواره هم به‌ما و هم به‌شوهر بیچاره‌اش سیخونک می‌زنه.

— پس اگه زنش رو دیدی، راهتو کج کن برو یه طرف دیگه.

— وا... یعنی چی؟ تا کی می‌شه با مردم قایم موشک بازی درآورد. خُب پری هم راست می‌گه. به‌جای این که وَرِ دل من بشینی، پاشو برو دنبال یه کاری صنار، سه شاهی دربیار، هم خرج خونه کن هم دیوار خرابمون رو درست کن.

— کار کجا بود؟ خودم اگه یه کار درست و حسابی پیدا بشه می‌رم سراغش، فعلاً که کار خوبی سراغ ندارم.

— آخه تو این جا گوشه‌ی خونه، چه جوروی می‌خوای کار پیدا کنی؟ نکنه توقع داری هر جا یه کار خوب پیدا شد، کارفرماش یه دعوت‌نامه واست دم در بفرسته؟

همایون که حوصله‌اش از بحث کردن با پروانه سر رفته بود، ابروهایش را به‌هم گره کرد و گفت:

— اون وقت می‌گه مردم طعنه می‌زنن، توکه از همه بدتری.

— دروغ که نمی‌گم. الان دو ساله نشستی توی خونه، به‌امید پیدا شدن یه کار خوب، خرج بچه‌ها به‌جهنم، خودم یه جوروی درستش می‌کنم، اما دیوار خونه دیگه با توئه، به‌من هیچ ربطی نداره.

همایون کمی صدایش را بلند کرد و گفت:

— نداره که نداره به‌جهنم، یه ساعته نشستی این جا و هی غُر می‌زنی.

— واقعاً که...! اصلاً هرچی مردم درباره‌ات می‌گن، راست می‌گن.

خلاق هر چه لایق. منو بگو یه ساعته دارم واسه‌ی کی درد و دل می‌کنم.

— درد و دل نمی‌خوام، پاشو برو.